

هو العليم

# بيان معنای حق و باطل و مراتب آن

شرح حدیث عنوان بصری - حسران و بطالت عمر - جلسہ ۱۱۷

بیانات

آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس اللہ سرہ



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد  
و على آله الطّيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرمایند: **وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بِاطِّالَا؛** شخصی که به این اوصافی که ذکر شد متصف گشت، نباید روزگار خود را به بطالت بگذراند.

راجع به معنای بطلان و بطالت اگر نظر شریفان باشد، در جلسات گذشته تا حدودی مطالبی عرض شد که معنای بطلان عبارت از پوچی است. پوچ یعنی چیزی که مابازاء ندارد، مقابل ندارد، عوض ندارد. انسان چیزی را می دهد و در قبال او چیزی را نمی گیرد، این به معنای پوچی است. نفعی در عمل او وجود ندارد، این به معنای پوچی و بطلان است.

در جلسه گذشته عرض شد که مقصود امام علیه السّلام از این عبارت این نیست که انسان عمل حرامی انجام بدهد و در ازای آن عمل حرام چیزی عاید او بشود. چون این مسئله به طور کلی از محط بحث خارج است. بلکه مقصود، عبارت از این است که انسان عملی را انجام بدهد، ظاهر پسندیده ای دارد، تصور نیکی بر آن می رود، مسئله ای است که مورد توجه مردم است و مورد خواست است، ولكن انسان از این عمل نتیجه و بهره ای نمی برد. این معنا، معنای بطلان است.

در آیه شریفه می فرماید: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** الکهف، ۱۰۳ و ۱۰۴ این آیه در جلسه گذشته عرض شد که ملاک برای بحث ماست و تمام بحث ما در حول و حوش این آیه دور می زند. اولین مرتبه ای که برای این مسئله بطلان ما می توانیم تصور کنیم، اولین مرتبه اش الهامی است که از این آیه ما می توانیم بگیریم تا ان شاء الله در جلسات بعد به مراتب دیگرش که یک قدری ظریف تر و دقیق تر و عمیق تر می شود بپردازیم.

آیه می فرماید: بگو من به شما خبر بدهم و اطلاع بدهم چه کسانی از همه بیچاره تر و بدبخت تر و سرافکنده تر و تهی دست ترند؟! از افرادی که در این دنیا زندگی می کنند و اشتغال دارند به کارها و به رفتار و اعمالی که مردم بر حسب عادی به آن اعمال دست می زنند و روزگار خود را می گذرانند. آنهایی که تصور می کنند آن عملی را که انجام می دهند، عمل خیری و عمل نیک است در حالی که تمام سعی و کوشش آنها در این دنیا به باد فنا رفته است و ... هَبَاءٌ مَّثُورًا الْفِرْقَانِ، ۲۳ شده است و در هوا منتشر شده و هیچ اثری از این اعمال و رفتار و کردار برای آنها جز خستگی و تعب باقی نمانده.

یک روایتی الان به نظرم آمد از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمایند: **كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمَأُ وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ**<sup>۱</sup> روایت عجیبی است حضرت می فرمایند چه بسیارند افرادی که شب را تا به صبح به عبادت و نماز و ذکر و بیداری می پردازند، درحالی که تنها نصیبی که از این بیداری شب می برند فقط خستگی و کوفتگی و بی خوابی و افسردگی است. چیزی دستشان نمی آید. و چه بسیار افرادی که صبح را تا به شب به روزه و امساک می گذرانند، درحالی که تنها نتیجه ای که عاید آنها می شود، فقط گرسنگی و تشنگی و تعب است. خوشا به حال زیرکان و افراد با فهم و رند و کیس و موقعیت شناس. چه خوابشان و چه افطارشان **حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ**؛ آن کسانی که می خوابند ولی خواب آنها، خواب از روی غفلت نیست، خواب از روی فهم است، از روی تدبیر است، از روی مصلحت اندیشی است. نه به خاطر غفلت، بگیرند بخوابند و تا صبح هم بیدار نشوند. و اگر روزه می خورند روزه آنها از روی بصیرت و بینش است، نه از روی بی بندوباری و تساهل و مسامحه و عدم توجه و پرداختن به مسائل دنیوی و غفلت از مسائل آخرت.

این گونه افراد چرا افراد بیچاره و بدبختی هستند؟ برای چه؟ زیرا فردی که در این دنیا به معاصی مشغول است اقلًا یک حظی از این معاصی در دنیا می برد. بالاخره روزگارش را در این دنیا به نحوی که مورد نفس و خواست اوست طی می کند؛ دزدی می کند، شرب خمر می کند، سرقت می کند، قمار می کند، زنا می کند، دروغ می گوید، رشوه می گیرد، سر مردم کلاه می گذارد، به مردم دروغ می گوید، وعده های دروغ می دهد و زندگی اش را به این کیفیت، با التذاذات نفسانی طی می کند، حالا در آخرت خبری نیست آن یک مطلب دیگری است، اقلًا دنیایش را به این کیفیت طی کرده.

اما آن کسی که در این دنیا بخواهد وضع خود و زندگی خودش را به نحوی قرار بدهد که از این نعمت ها خود را محروم نکند، در عوض چیزی نصب او نشود و مسئله ای نصیب او نشود جز همان بزرگ منشی و همان التذاذ نفسانی بدون این التذاذات عادی؛ آن شخصی که می خواهد به ریاست برسد، شما خیال می کنید خواب راحت دارد؟ شب تا صبح نمی خوابد هی نقشه می کشد که فردا چه کار کنیم. راحت که نمی خوابد. خودش، اعوانش، دیگران، این طرف و آن طرف. چرا؟ چون می خواهند به ریاست برسند. ریاست هم که نمی آیند در خانه آدم تعارف کنند. بالاخره انسان باید کاری انجام بدهد، چند تا دروغ اینجا بگوید، چند تا وعده کلک و خلاف آن طرف بدهد، و این طرف باعث جلب توجه یک عده ای بشود و از آن طرف یک عده دیگری را با مسائل خلاف جذب کند و حکم خلاف بگوید. چطور نقشه بکشد که بر تبلیغات طرف دیگرش فائق بیاید و

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (عده)، ج ۴، ص ۲۷۱، خطبه ۱۴۳.

افراد این طرف و آن طرف، خب اینها فکر آرام دارند؟! شما همین جا راحت نشستید، ما هم راحت برای شما صحبت می‌کنیم. اما آن کسانی که داعیه‌ای در سر دارند که راحت نمی‌گیرند بنشینند. روزشان، شبشان، زندگی‌شان، همه چیزشان باید فدای اموری بشود که آن امور اینها را به این منصب و به این تصدی برساند. حالا وقتی که انسان به یک مرتبه و رتبه‌ای رسید، مسئله تمام است؟ نه، اینجا یک روز دعواست، آنجا یک روز دعواست، باید به اینجا برسد، باید به آنجا برسد، این را باید ببیند، آن را باید ببیند. ولی آن ماحصل و نتیجه تمام این زحمات چیست؟ اینکه من بشوم رئیس، این است، همین. چیز دیگری مگر گیر کسی می‌آید؟ چه چیز قابل توجهی در اینجا گیر شخصی می‌آید؟

عُمر برای چه آمد به هر دروغی متوسل شد؟ دروغ اول اینکه آمد در مدینه جار زد که پیغمبر از دنیا نرفته، بیهوش شده و افتاده روی زمین، بعد از چند روز دیگر بر می‌گردد و اصلاح می‌کند! برای چی؟ برای اینکه آن قضیه سقیفه بنی‌ساعده که قرار است انجام بشود، یک قدری به تأخیر بیفتد، اذهان مردم متوجه این قضیه بشود، نیابند یک کسی را انتخاب کنند، تا ابوبکر بیاید. همین که ابوبکر از بیرون مدینه می‌آید می‌گوید: عمر چه می‌گویی پیغمبر از دنیا نرفته؟ از دنیا رفته. می‌گوید بله پیغمبر از دنیا رفته. حالا که رفیقش آمد، حالا برویم سقیفه را درست کنیم. آمدند در سقیفه و جنگ و دعوا و با مشت در دهان آن شخص بکوبد که دهانش پر از خون شود به خاطر اینکه اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را آورده و بعد با کلک و اینها ابوبکر را به خلافت برسانند. برای چی؟ برای اینکه خودش بعد از ابوبکر بیاید و به مسند بنشیند. خب چی گیرت آمد؟ چی گیرت آمد؟ از این ریاست و خلافت و از اینها چی پیدا کردی؟ جز اینکه فقط احساس بکنی خلیفه مسلمین بر همه رقاب و بر همه ممالک، همه در تحت تیول تو هستند. حالا صرف نظر از آن اعمال حرام، نه حالا فرض می‌کنیم که این را بدون عمل حرام که کشتن دختر پیغمبر و سقط کردن فرزند دختر رسول خدا و این مسائل هم نبود. فرض بر اینکه اینها نبود. چه گیرت آمد؟ از این خلافت چی پیدا کردی؟ چه مسئله‌ای نصیبت شد؟

اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کار می‌کند؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام راحت، بدون دردسر، خب می‌داند الان در سقیفه شورا تشکیل می‌دهند و چه می‌کنند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشسته در منزل و به تکفین و تغسیل و دفن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پردازد دیگر. هر کاری که آنجا می‌کنند، بکنند. راحت نشسته، بدون دغدغه فکر و بدون ناراحتی و نگرانی. الان دیر می‌شود، الان زود می‌شود، نه. بدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله الان باید غسل داده بشود و غسل هم باید توسط امام معصوم انجام بگیرد.

غیر از امام معصوم کس دیگری نمی‌تواند بدن امام را غسل بدهد. فکیف برسول‌الله، لذا غسل را که باید خود حضرت انجام بدهد، کفن هم که باید بکند. وقتی همه کارها را کرد، آنها هم رفتند خلیفه تعیین کردند. خب این پیغمبر، حالا بیاییم نماز بخوانیم و دفن کنیم.

چرا؟ چون امیرالمؤمنین علیه السلام به عالم دیگری فکر می کند غیر از آن فکری که بقیه دارند. غیر از آن هدفی که بقیه از زندگی دارند. غیر از آن روش و تفکری که سایر افراد نسبت به امور خود دارند. آن به مطلب دیگری فکر می کند. خلافت به او رسید فبها، نرسید نبها! خیلی راحت. لذا آرامش دارد. با خیال آسوده به کارش می پردازد و بعد هم وقتی که می بیند این طور است، می آید طبق تکلیف عمل می کند. در وهله اول بیعت نمی کند، چون این بیعت، بیعت ظلم است و حرام است یک شیعه و مؤمن دست بیعت با فردی که بر اساس دروغ به خلافت و حکومت رسیده است بدهد. امیرالمؤمنین علیه السلام دست بیعت به آن حاکمی که بر خلاف نص پیغمبر توسط سقیفه تعیین شده، حرام است بدهد و لذا بیعت نمی کند. بعد می آیند دستش را به زور می گذارند در دست ابوبکر و این را به عنوان بیعت به حساب می آورند. می خواهید این کار را بکنید، بیعت بکنید، بسیار خوب. به این کیفیت مطلب دیگری است. این روش، روش امیرالمؤمنین علیه السلام است. آن روش، روش عمر و ابوبکر است.

**قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ ضَلَّ بَاطِلٍ شَدَّ،** آن کسانی که سعی آنها و تلاش آنها در این دنیا باطل شد؛ یعنی زحمت کشیدند، داد و بیداد کردند، پول خرج کردند، عمر خود را در این راه گذاشتند، به هر حيله و وسیله ای متمسک شده اند، به هر دری زدند تا به اینکه به این نقطه رسیدند، ولی در آن طرف خط، به اندازه سرسوزنی برای این عمل و برای این رفتار حساب باز نمی کنند، این را می گویند ضلّ، ضلّ یعنی باطل. **ضَلَّ سَعْيُهُمْ سَعَى شَانِ بَاطِلٍ اسْتَفِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا؛** اینها خیال می کنند که دارند کار خوب انجام می دهند. این نکته، نکته ای است که ما باید به این پردازیم.

چه می شود که انسان خیال می کند کارش صحیح است؟ چه عاملی باعث می شود که انسان این تصور را بکند؟ چگونه ما خود را از ورود در این مهلکه محافظت کنیم؟ عواملی که موجب می شود ما را به این نقطه برساند بشناسیم. بالاخره کار حرام مشخص است. شرب خمر مشخص است، زنا مشخص است، سرقت مشخص است، دروغ مشخص است، حيله و قمار مشخص است، غش مشخص است. اینها همه اموری هستند که مشخص هستند و انسان هم می تواند احتراز کند، کف نفس کند. ولی چه کنیم که این آیه که می فرماید انسان در نفس خود احساس می کند که کار درست را انجام می دهد. احساس می کند کار نیک انجام می دهد، کار پسندیده و مورد رضای الهی انجام می دهد! **وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا؛** نمی فرماید و هم بفکرون و هم یعمدون؛ یحسبون یعنی به خیالشان می آید، به تصورشان می آید، به تخیلشان این چنین می آید. این عنوان حُسابان در اینجا ناظر به این قضیه است که اینها اعتقاد ندارند، علل و عوامل ظاهری، پوششی تخیلی و تصویری برای ذهن اینها به وجود آورده و اینها درون آن پوشش به تخیل عمل موافق با رضای الهی دچار شده اند و ابتلا پیدا کرده اند. اما نه اینکه این عمل از روی تفکر است.

مسئله فکر و مسئله تعقل، طریق به واقع و طریق به باطن است. تعقل نمی‌تواند انسان را به خلاف باطن برساند. تفکر نمی‌تواند انسان را بر خلاف رضای الهی سوق بدهد. آنچه که موجب می‌شود انسان راه خود را در راه خلاف، مستقیم بداند، عبارت از سلسله امور مجازی و غیر واقعی و قلابی و خلاف واقع که آن سلسله امور، انسان را در یک پرده‌ای از توهم و تخیل در می‌آورد که آن توهم و تخیل علت مهم برای ارضای التذات نفسانی خود است. اگر من نباشم کسی نمی‌تواند این کار را بکند! ببینید، یک تخیل. اگر من نیام کار بدتر خواهد شد! یک تخیل. همه‌اش من! اگر من اقدام نکنم پس این بار را که بردارد؟! من. اگر من به این عمل دست نزنم، پس چه شخصی می‌تواند دفاع از مظلوم کند و احقاق حق کند؟! گویا فقط آسمان یک فرد را در این دنیا عرضه داشته و بر زمین فرستاده و آن هم جناب این «من» است. حالا این من در همه موجود است. من می‌گویم من، این هم می‌گوید من، آن هم می‌گوید من، همه می‌گویم من، حالا کدام درست می‌گوییم؟ کدام درست می‌گوییم؟ نمی‌شود که هم من این مطلب را بگویم و درست باشد و هم شخص دیگری باشد و هم شخص ثالث باشد و هم شخص رابع باشد. همه بگوییم من اگر نباشم این خواهد شد، من اگر نباشم، پس معلوم است همه در تخیلیم. همه در تصوریم؛ چون این دو من که با هم جمع نمی‌شود. این من، این من را کنار می‌زند و این من، این من را کنار می‌زند و هر دو سوم را کنار می‌زنند و هر سه، چهارم را. و چهارم، پنجم را، و صد، دویست را، و دویست، هزار را و هزار، یک میلیون را، و یک میلیون، هفتاد میلیون را.

همه همدیگر را در این «من» طرد می‌کنند. کسی نمی‌آید این من خود را با من دیگری جمع کند. وحدت و الفت به وجود آورد. پس هفتاد میلیون تصور و هفتاد میلیون تخیل و هفتاد میلیون و هفتصد میلیون و چند میلیارد، هر چه بگیریم آنچه که در این عالم وجود دارد، همه در تخیل در تخیل در توهم است. این همان معنای آیه **وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** است که انسان در یک محدوده‌ای قرار می‌گیرد که آن محدوده او را از پرداخت به حقیقت باز می‌دارد. آن محدوده و آن پوشش او را از رسیدن به واقع مانع می‌شود. پوشش است. وقتی که من یک پارچه‌ای سیاه بر سرم بیندازم چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. دست مرا بگیرند به هر جا ببرند، من می‌آیم؛ چون چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. سرم به دیوار می‌خورد، به ستون می‌خورد، به در می‌خورد. چرا؟ چون جلوی چشمم را انداختم.

آیه شریفه دیگری در قرآن هست که توضیح این آیه را می‌دهد: **وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِیْضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِیْنٌ \* وَ إِنَّهُمْ لَیَصُدُّوْنَهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ \* حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَئِیتَ بَیْنِی وَ بَیْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِیْنُ \* وَ لَنْ یَنْفَعَكُمُ الْیَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ** الزخرف، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹ خیلی آیه عجیبی است، خیلی آیه عجیبی است و خیلی آیه قابل تنبه می‌فرماید: کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند، یعش یعنی غفلت کند، سر باز بزند. ما چه تصور می‌کنیم؟ ما می‌گوییم آن غفلتی که ما کردیم به واسطه شیطان آمده، شیطان آمده موجب غفلت شده. ولی آیه این را نمی‌گوید، آیه درست برعکس

می گوید. می گوید شیطان کاری در این مسئله ندارد راجع به این قضیه قبلاً خدمت رفقا عرض شد در این آیه به صراحت می فرماید شیطان هیچ کاری با شما ندارد. **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**؛ اول غفلت از ناحیه ما می آید، بعد شیطان می آید آن را تقویت می کند و در نفس ما جا باز می کند. نمی گوید اول نقیض شیطان للانسان و هو یعش عن ذکرنا؛ شیطان اول می آید و بعد غفلت پیدا می شود. نخیر، اول غفلت برای ما پیدا می شود. **ذِكْرِ الرَّحْمَنِ** یعنی چه؟ نه معنای ذکر گفتن، نخیر. یاد پروردگار، خدا را در نظر داشتن. فقط خدا را مد نظر قرار دادن و غیر از خدا از کثرات هرچه هست کنار زدن. این معنا، معنای **ذِكْرِ الرَّحْمَنِ** است، ذکر پروردگار است.

کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند ما همین طوری می نشینیم نگاهش می کنیم؟ نخیر، حالا که تو غفلت کردی، یک شیطان را هم می آوریم در کنار تو قرار می دهیم که تنها نباشی! حالا که قرار است، دیگر راه را تنها نروی. با جناب شیطان با همدیگر بروید. دوتایی با هم، تنهایی خوب نیست! مسافرت می گویند تنهایی کراحت دارد! یک شیطان ما می آوریم در کنار تو می گذاریم **نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا**، برمی انگیزیم، قرار می دهیم یک شیطان را در کنار این **فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** می آید با این شخص جفت می شود. این قدر این شیطانی که ما قرار می دهیم با محبت است، این قدر با عطف است که با دو متر فاصله هم نمی رود چنان می آید می چسبد. دیدید بعضی از این گیاهان هستند که اینها می چسبند به گیاهان باغچه و با آنها وحدت پیدا می کنند. وقتی که انسان می خواهد آنها را بکند اصلاً خود برگ هم کنده می شود و اصلاً جزو آن برگ می شوند، جزو آن ساقه می شوند و بعد آن را از بین می برند. گیاه بعد از یک مدتی می بینید زرد شده. این عشقه ای که می گویند همین است در عربی، عشقه همان گیاهی است که خودرو می روید و بعد به آن گیاه، هرچه هست می چسبد و بعد خودش را جزو آن گیاه قرار می دهد که دیگر نمی شود جدا کرد. گاهی اوقات انسان باید اصل گیاه را در بیاورد؛ چون این سرایت می کند و خیلی هم سریع سرایت می کند. این شیطانی که خدا می گمارد، این در عالم رفاقت خیلی برای ما سنگ تمام می گذارد. می گوید من می آیم رفیق تو می شوم اما رفیق نیمه راه دیگر نیستم. رفیقی که پشت سرت بیاید نیستم، رفیقی که پنج متر با تو فاصله بگیرد نیستم. می آیم چنان چسبت می شوم، چنان که دیگر امکان ندارد از تو جدا بشوم. یک وحدت ایجاد می شود بین این شخص و شیطان که خدا گذاشته.

پس اول شیطان نیامدها، اینهایی که می گویند شیطان ما را گول زد این کار را کنیم! بیخود کردند، شیطان گول زده، بیچاره شیطان همچین کاری نکرده، چه کسی را گول زده؟ خودتان رفتید گول زدید. چه کسی آمده گفته شیطان ما را گول زد؟ آقا ببخشید ما تقصیر نداریم، دیگر شیطان گول زد و یک غلطی کردیم. کجا شیطان گول زده؟ این حرفها چیست؟ ضعف خودمان را می خواهیم به پای شیطان قرار بدهیم، شیطان این وسط کاره ای نیست. شیطان وقتی دید این جناب به واسطه غفلت از ذکر پروردگار، مستعد برای نفوذ شد، می گوید

حالا من وارد می شوم. حالا من می آیم به او خط می دهم، حالا من می آیم فکرش را در همان مسیری که بهتر بتواند به مقصد برساندش، راهنمایی می کنم. **فَهُوَ لَهُ قَرِيبٌ** دیگر قرین خواهد شد و بیکار هم که نمی نشیند. می گویند رفیق به آن رفیقی می گویند که همیشه مصالح انسان را به او بگوید، گوشزد کند، و مطالبی که به صلاح است، بگوید. وقتی که این جناب شیطان آمد و قرین شد تمام آنچه که به نفع انسان است همه را می آید به انسان یکی یکی می گوید. از این راه برو، از آن راه نرو، یک فحش به او بده، یک دروغ به این بگو، یک کلک سوار این بکن، یک وعده قلابی به او بده، او را در آنجا این طور کن، پرونده او را مطرح نکن، آن پرونده را بیا چه کن، بین او و او را خراب کن، تمام اینها را می آید می گوید، چرا؟ می گوید من می خواهم حق رفاقت را دیگر با تو تمام بکنم. می گوید این دروغ و اینها که نیست، این دروغی که می گویی دروغ مصلحت آمیز است، اشکالی ندارد، تو یک هدف مقدسی دارد، تو می خواهی فلان کار را انجام بدهی.

آمدند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند فعلاً معاویه را بر سر کار بگذار تا وقتی که پایه های حکومت استقرار پیدا کرد، آن موقع معاویه را برداری. حضرت فرمودند یک لحظه نمی توانم بینم یک شخص مخالف بر سر کار است. امیرالمؤمنین علیه السلام کلک ها را بلد نبود؟ در یک عبارتی می فرماید: **وَاللَّهِ مَا مَعَاوِيَةَ بِأَدْعَى مَنِي،** معاویه از من زرنگ تر نیست، **وَلَكِن يَغْدِرُ<sup>۱</sup> كَلِكٌ مِي زَنَد،** من اهل کلک نیستم. آن زرنگ تر از من نیست. او اهل کلک است، او به هر وسیله ای می خواهد بیاید حکومت پیدا کند. برای او دروغ و راست فرقی نمی کند. برای او حق و باطل یکی است. آنچه که او را می رساند مهم است. حق باشد فبها، حق نباشد باطل باشد آن هم فبها، فرقی نمی کند برای او.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: من نمی توانم یک لحظه فرد مخالف را بر رأس حکومت مسلمین بینم. این مرام من است. سیاسیون قبول ندارند که ندارند، اهل دنیا قبول ندارند که ندارند. این ارتباطی ندارد. **وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ؛** کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند **نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا،** حالا ما می آیم، خدا می گوید، پس بنابراین ما باید بدانیم آن شیطانی که می آید و به کمک ما می شتابد و با تمام وجود، خود را در اختیار ما قرار می دهد، او را خدا فرستاده. تو از ذکر من غفلت کردی، حالا جواب ما را هم بین. تو من را در عملت فراموش کردی، تو من را در کردارت از یاد بردی، تو خودت را در نظر آوردی. اگر انسان بخواهد خدا را در نظر بیاورد که این طوری دیگر عمل نمی کند. دیگر دست به این کارها نمی زندها! من را کنار گذاشتی، بسیار خب، ما هم یک مشاور امین، صد در صد و رثوف و عطوف و خالص و لوتی در کنار تو قرار می دهیم که کمکت کند، بار تو را بکشد، راهنمایی ات کند، کجا بروی و کجا نروی، چه حرفی را بزنی و چه چیزی را

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۰، خطبة ۱۹۵: و الله ما معاوية بأدعي مني و لكنّه يغدر و يفجر.

نگویی. کجا حق را نگویی، به خاطر مصالحت حق را نگویی. این کمکت می‌کند. عکسش هم هست‌ها، عکسش هم هست. **فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**؛ این دیگر با او قرین است.

کاری که اینها می‌کنند چیست؟ **لَيَصُدُّوَنَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ**؛ می‌آیند از آن راه اینها را مانع می‌شوند. راه اینها را می‌بندند. این شیاطین می‌آیند راه اینها را می‌بندند. یعنی چه؟ یعنی می‌آیند آن جلوه‌های مادی و ارزش‌های مادی و جاذبه‌های دنیوی را برای اینها به نحوی جلوه می‌دهند که دیگر این مغز و این قلب نسبت به جلوه‌ها و ارزش‌ها و جاذبه‌های معنوی کشش ندارد. آن ارزش‌های ظاهری را می‌آیند برای آنها جلوه می‌دهند، بالا می‌برند. بیا و بروها را به جای استقبال ملائکه و عالم ارواح برای اینها جا می‌زنند. سلام و صلوات‌ها را به جای تهنیت‌های عالم انوار و عالم ملائکه به خورد اینها می‌دهند. تعظیم و تکریم ظاهری افراد و به به و چه چه گویان را به تهنیت‌های عالم ملائکه و رضای پروردگار قالب می‌زنند. این ارزش‌های مادی و جاذبه‌های مادی را این شیاطینی که ما نُقِيضُ لَهُ بُرَىٰ لَهَا قرار دادیم، اینها می‌آیند این ارزش‌ها را چنان دورش را می‌گیرند و موقعیت‌ها را هم فراهم می‌کنند. یعنی هم از این طرف اینها می‌آیند، اینها دو کار انجام می‌دهند: هم از این طرف ذهن و فکر را به سمت این نوع از جاذبه‌ها می‌برند و هم از آن طرف ظرفیت مناسب برای این مسئله را ایجاد می‌کنند.

وقتی انسان بلند شود برود یک جا متوجه بشود با عدم استقبال افراد، خب این یک دفعه حالتی به خود می‌گیرد، به فکر می‌افتد، ناراحت می‌شود، ای داد و بیداد آمدیم اینجا صحبت بکنیم، دو نفر نبودند. آمدیم اینجا این کار را بکنیم دو تا ما را تشویق نکردند، آمدیم اینجا فلان کار را انجام بدهیم، کسی ما را مدح و ثنا نکرد. این شیاطین، این بزرگواران! آن قدر برای انسان سنگ تمام می‌گذارند که از یک طرف ما را نسبت به این موقعیت با تمام توان و با تمام انگیزه‌ها و قدرت‌ها و استعدادها، حرکت می‌دهند و در آن مهلکه می‌اندازند و از آن طرف هم مردم را برای ما جمع می‌کنند. چون برای آنها بالاخره هر شخصی یک مخاطبینی می‌خواهد. هم انسان را به آن سمت می‌برند و هم ظرفیت را مناسب با انسان به وجود می‌آورند تا انسان دیگر احساس تنهایی نکند، تا انسان احساس خلوت نکند، تا انسان احساس سرشکستگی نکند، تا انسان احساس رکود و خمودی نکند و همیشه خود را در نشاط ببیند، و این نشاط کاذب و نشاط مجازی جلوی آن نشاط معنوی و روحی می‌ایستد و پوشش و ستاری برای آن می‌شود.

**وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّوَنَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ**؛ ها! اینجاست که آنها خیال می‌کنند راهشان درست است. این کاری که انجام می‌دهیم برای خداست. این کاری که انجام می‌دهیم این طور است. این کاری که انجام می‌دهیم بالاخره این مسائل در آن هست، این نکات در آن هست، رضایت خدا در آن هست. خب این قضیه تا کی ادامه دارد؟ **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا** تا وقتی که این بیچاره و بدبخت بیاید و عمرش به پایان برسد و

پرونده‌اش بسته بشود. حالا بیا پیش ما، حالا آنها که رفتند برایت تبلیغ کردند بلند شو بیا. حالا آنهايي که رفتند زحمت را کشیدند، بلند شوند بیايند. بیايند بالای قبرت ديگر، بیايند ببينند چه بر سرت می آيد. **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي**؛ یک مرتبه چشم را باز می کند، آنجا ديگر حسب يحسب نیست؛ آنجا ديگر خيال کردم و تخيل کردم که نیست. آنجا ديگر عقل است. آنجا ديگر نور است. آنجا ديگر اين پرده از جلوی چشم برداشته می شود و واقع را نگاه می کند. وقتی که انسان می خواهد از دنيا برود، همان لحظه احتضار حقيقت برايش منکشف می شود، چه مؤمن باشد چه کافر. نياز به قبر و نکير و منکر نیست. همان لحظه، يعنی وقتی که اين روح از تعلقات مادی می خواهد خارج بشود و چشمش می افتد به عالم واقع، عالم ملائکه، عالم حساب و کتاب و عالم بيا و برو. عجب! چه شد قضيه؟ ما که تا حالا اين طور خيال می کرديم. هي داد می زند در روايت داريم اي کسانی که من برای دنياي شما خود را از بين بردم و عمرم را به بطالت گذراندم، بيايد به داد من برسيد. در هنگام احتضارها! بيايد به داد من برسيد. ديگر اينها دارند برای خودشان در اتاق راه می روند و اين يکی اعلاميه می نويسد، آن يکی می گويد فلان واعظ را دعوت کنيم. آن يکی می گويد برويم خرما بخريم، حلوا بياوريم. کسی صدائش را نمی شنود. آنها هم به فکر خودشان هستند. آن يکی پرچم بياوريم نصب کنيم، ارتحال، درگذشت حضرت کذا و کذا و فلان. آن می گويد برويم فلان مجالس را برقرار کنيم. هي دارد داد می زند، من الان به مصيبت ديگری گرفتارم. اصلاً نه آنها صدای اين را می شنوند. و آلا اين که می بيند، اين که متوجه است، انگارانه انگار، هر کسی دارد می رود دنبال کار خودش و دنبال زندگي خودش و دنبال موقعيت خودش. اين مرده دارد داد می زند و او به فکر آبروی خودش است که مجلس را چطور با عظمت برگزار کنيم؟ مجلس ختم را چطور با تکریم و شوکت بيشر برگزار کنيم؟ مجلس فاتحه را چطور برگزار کنيم که احترام خاندان محفوظ بماند؟ ها! اين است ديگر.

آنجا دارد می گويد **يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ**؛ اي شيطانی که تو آمدی و با من پيمان اخوت بستى، صيغه برادری خواندی، اي کاش بين من و بين تو مثل شرق و غرب فاصله می افتاد و من روی تو را نمی دیدم. **بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبَيْنِ الْقَرَيْنِ**؛ عجب قرینی بودی! عجب همزادی بودی! عجب رفيقی بودی! ديگر فايده ندارد. **وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ؛** حالا؟ حالا می گویی **فَبَيْنِ الْقَرَيْنِ**؟! حالا می گویی **بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ**؟ ديگر فايده ندارد. **إِذْ ظَلَمْتُمْ** خودتان ظلم کرديد. خودتان به خودتان ظلم کرديد. **أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ**؛ همه تان را با هم می ريزيم در جهنم، برويد همان جا. اين می شود چه؟ **وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**.

چندی پيش بود من به يکی از رفقا می گفتم اگر ما تا قيامت سجده کنيم سجده شکر جداً اين را خدمتتان عرض می کنم هيچ مبالغه نمی کنم، حالا حاضریم فردا ثابت کنيم فردايی که هست اگر تا روز قيامت سجده کنيم و اين آرامش و طمأنينه و سکونت و احساس راحتی که از تربيت بزرگان دين و اولیای الهی نصيبمان

گشته، و حقیقت مسئله را برای ما روشن کردند، به خاطر این بخواهیم سجده شکر کنیم حق مطلب را ادا نکردیم. که چطور بین حق و باطل برای ما ملاک قرار دادند، میزان قرار دادند، مجاز را از حق برای ما شناساندند. تمیز بین باطل و حق را برای ما بیان کردند، بین اعتباریات و واقعیات را برای ما روشن کردند. روشن کردند. تا اینکه خداوند توفیق بدهد و انسان بتواند به اینها عمل کند. این مسئله است.

باید از خداوند بخواهیم که خداوند توفیق عمل به این مطالب را به ما بدهد. مطالب تمام است؛ مرحوم آقا در کتاب‌هایشان آنچه که حق این مسئله است بیشتر از مقدار لازم بیان کردند، در این مسئله تمام است. در صحبت‌هایشان، صحبت‌هایشان را شما گوش کنید، کتاب‌هایشان که در دسترس است نگاه کنید. آیا مشکلی هست که در این کتاب‌ها نباشد و انسان به آن مبتلا باشد؟ مسئله را بیان کردند. حقیقت را در هر کتابشان با بیانات مختلف، با تعابیر مختلف، اگر کسی نخواهد خود را به آن راه بزند با این شرط، نخواهد مطلب را به اشتباه بفهمد، نخواهد نسبت به مسئله با دیدگاه از پیش تعیین شده بنگرد، اگر کسی نخواهد، آنچه که برای صلاح اوست، چطور اینکه ایشان بارها این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند: ما آن را در کتاب‌هایمان برای راه رفقا و هر کسی که خواهد به سمت خدا برود، بیان کردیم. این مطلب، مطلب ایشان است. و در این مسئله هیچ شکی نیست. مگر اینکه ما بخواهیم مسئله را جور دیگری بررسی کنیم. بله، افرادی بودند وقتی که به کتاب‌های ایشان نگاه می‌کردند، از اول با عینک دیگری به این مطالب نظر می‌انداختند و همان نتیجه‌ای که آخر می‌بایستی گرفته بشود، همان نتیجه را قبل از باز کردن کتاب می‌گرفتند.

می‌گویند در زمان شاه وقتی که می‌خواستند یک کسی را محاکمه کنند این طور می‌گویند، حالا واللہ اعلم از اول این پرونده مشخص بود، حالا با آن کسانی که نظر داشتند، که این بالاخره سیر پرونده به کجا می‌رسد. لذا آن قاضی و اینها همه از اول می‌دانستند مسئله چیست و یک جلسه‌ای هم تشکیل می‌دادند و این مسائل. آن نتیجه از اول مشخص بوده. حالا در خیلی جاها این طور هست! بودند در همان زمان افرادی که کتاب مرحوم آقا را مطالعه می‌کردند و آن نتیجه آخر را از اول بیان می‌کردند. یعنی کتاب را که باز می‌کردند، به این نیت باز می‌کردند که روی کجایش دست بگذارند، با این نیت. کتاب را وقتی که باز می‌کردند با این نیت باز می‌کردند که بتوانند بر علیه ایشان بهانه به دست بیاورند. این مسئله است.

بنده خودم در جریان این مسائل در همان زمان ایشان بودم. کتابی ایشان نوشتند دیگر نیازی به ذکر نیست و رفقا می‌دانند، تذکر آن مسائل بیشتر موجب ملالت است بعضی‌ها هم بودند نه بعضی‌ها، خیلی‌ها، بدون پیش‌داوری و پیش‌فرضی و دیدگاه از پیش تعیین شده، کتاب را باز می‌کردند و می‌خواندند و می‌دیدند عجب، چه مطالبی در آن هست! چه حقایقی در آن هست که تا به حال نشنیده بودیم! چه مسائلی در آن هست که تا به حال ندیده بودیم! این مطلب هم بوده.

این نکته که چطور می شود انسان عملی انجام بدهد که آن عمل او را به این ورطه بیندازد، این مسئله باید برای ما موجب توجه باشد. ما باید صحبت خود را در اینجا قرار بدهیم که چگونه می شود علم ما، قدرت ما، جاذبه های ما، کمالات ما، خصوصیات ما به جای اینکه موجب رشد و موجب کمال بشود، دقیقاً موجب انحطاط و موجب عقب گرد و موجب هلاکت و مقارنت با شیطان قرار بگیرد؟ چطور می شود این طور باشد؟ نکته ای که در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم، آن نکته این بود که خدای متعال فقط خود را و راه خود را به عنوان حق و واقع بیان می کند و آنچه غیر از ذات او و غیر از راه وصول به ذات اوست، آن را باطل و ضلالت معرفی می کند. **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ ... الْحَجَّ، ۶۲** این آیه بسیار آیه مهمی است. خدا حق است و راه خدا حق است و غیر از این همه باطل است. پس بنابراین آنچه که ما در مکتب اسلام و مکتب تشیع باید مورد توجه قرار بدهیم این است که يك نفر مسلمان و يك نفر شیعه، نسبت به يك واقعیت باید همیشه ثابت و استوار باقی بماند و آن توجه به مسئله توحید و مبانی توحید و راه توحید است و بس. این مسئله به عنوان واقعیت ثابت حرکت تاریخ است در زندگی انسان به عنوان اصل ثابت تاریخ باید مورد نظر و مد نظر قرار بگیرد.

سایر مسائل باید به عنوان ظرف و تعیینات این اصل ثابت و مبنای لایتغیر مورد توجه قرار بگیرد؛ یعنی آنچه که در اسلام برای یک مسلمان مهم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به رسالت مبعوث شد این مسئله را مورد توجه قرار داد، حرکت مسلمین در مسیر تکاملی آنها به این مبدا و اصل اساسی است که عبارت است از توحید. فقط خدا **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بس. فقط خدا را در نظر داشته باشید. اگر این چنین شد **تَفْلِحُوا**؛ فلاح و رستگاری مترتب بر مسئله توحید است و بس. نه فلاح و رستگاری مترتب بر من رسول الله است به عنوان یک شخصیت و به عنوان یک فرد و یک تشخص، و نه فلاح و رستگاری به سایر ظروف و افراد و شخصیت های مختلف است. فقط مسئله به الله بر می گردد و بس **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا**.

انسان در این دنیا علم پیدا می کند، قدرت پیدا می کند. این علم و قدرت و کمال و جاذبه ها، تا هنگامی ارزشمند است که در مسیر حرکت به توحید، مورد استفاده قرار بگیرد. قدرت تا وقتی ارزشمند است که جنبه وسیله و آلیت داشته باشد نه جنبه استقلالیت. علم تا وقتی ارزش دارد که این علم، انسان را و دیگران را به توحید سوق بدهد نه به خود و شخصیت خود. به عبارت دیگر، اگر ما آمدیم و این اصل ثابت تاریخی را با ظرف او عوض کردیم و جای اینها را برگرداندیم مشمول این آیه **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا** شدیم؛ یعنی علم ما که باید در راستای توحید قرار بگیرد، این علم بیاید و ما را در خودش محصور کند و این جنبه توحید بودن از او سلب بشود، و او به عنوان یک اصل ثابت واقع بشود.

من باب مثال، ما این لیوان آب را برای چه می‌خواهیم؟ این لیوان را برای این می‌خواهیم که رفع عطش کنیم. مقصود از این لیوان و این ظرف برای این هست که در آنجا آب باشد برای اینکه انسان رفع عطش بکند. حالا اگر قرار باشد بر اینکه من بیایم این اصل را که عبارت است از رفع عطش، با آن حادثه و مقطع گذرای تاریخ که عبارت است از این لیوان عوض کنم و لیوان را به عنوان اصل ثابت بپذیرم، ممکن است در یک جا لیوان نباشد، پس بنابراین من باید از تشنگی بمیرم. درحالی‌که اگر مقصود از این لیوان رفع عطش است، انسان رفع عطش گاهی در کاسه می‌کند، گاهی در لیوان می‌کند، گاهی اوقات از همین شیر آب می‌کند، گاهی اوقات با مشتش می‌کند. تمام این مقاطع به عنوان ظرف برای رسیدن به آن هدف باید مورد توجه قرار بگیرد نه اینکه خود این ظرف با مظروف به عنوان یک حقیقت واحد بخواهد بیاید. دیگر در آنجا آن اصل، اصالت خودش را از دست می‌دهد و واقعیت خودش را از دست می‌دهد و انسان در قالب این مظروف گرفتار می‌شود.

آن شخصی که علم می‌خواند برای چه علم یاد می‌گیرد؟ برای چه زحمت می‌کشد؟ برای چه به دنبال تحصیل می‌رود؟ برای اینکه به آن احکام الهی و حقایق ربانی و اعتقادات الهی دسترسی پیدا کند و خود را و مردم را به سمت توحید حرکت بدهد. حالا اگر این علم در وجود او قرار گرفت و گفت باید بیایید به سمت من! این شد مظروف، این شد همان از دست دادن جنبه آلیت و جایگزینی جنبه استقلالیت. درحالی‌که ما گفتیم اصل ثابت برای حرکت انسان عبارت است از توحید و بقیه همه ظرف هستند و همه قیود هستند. آن اصل ثابت به فراموشی سپرده می‌شود و **نُقِیْضُ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِیْنٌ** می‌آید و او را در حیطه این ظرفیت و این علم چنان محبوس می‌کند که تمام وقایع خارجی را برای تثبیت موقعیت علمی خود به کار می‌گیرد. و برای تثبیت شخصیت خود این را انجام می‌دهد، درحالی‌که این علم می‌بایست علم به سمت توحید باشد. علم به سمت خدا باید باشد.

در همان زمانی که مرحوم آقا در کتابشان، مهر تابان، راجع به قضیه علامه طباطبایی با مرحوم آقای بروجردی رضوان الله علیه این داستان را نقل کردند که: مرحوم آقای بروجردی فرستادند پیش علامه طباطبایی که درس فلسفه را تعطیل کنند، ایشان در جواب فرمودند که الان شبهاتی وجود دارد با آنچه که در زمان سابق داشته فرق دارد و با فقه و اصول انسان نمی‌تواند پاسخ این شبهات را بدهد. طلبه نیاز به فلسفه دارد تا از نقطه نظر علمی بتواند این شبهات را پاسخ دهد. احکام فقهی و احکام فردی که متکفل رد شبهات اعتقادی نیست. شک بین دو و سه در نماز که شبهات الحادی و کمونیستی را نمی‌آید راجع به مبدا و معاد و اصل روحانی و تجرد بخواهد جواب بدهد. این یک عمل عبادی است و احکام و تکالیف عبادی است. خب ایشان این مطالب را آنجا فرمودند و همین‌طور راجع به کتاب مرحوم علامه مجلسی، آنجا مطالب بسیار سنگین و ارزشمندی است. یادم هست در همان موقع، وقتی که این کتاب منتشر شد، افرادی به خاطر این قضیه با این کتاب به

مخالفت برخاستند که چرا ایشان در این کتابشان به شخصیت مرحوم آیت الله بروجردی یک چنین مطلبی را اظهار کردند. یکی از همین افراد معروف که الان هم ایشان هست، آمده بود به یکی از دوستان ما گفته بود که ایشان با این مطلبی را که گفتند، دیگر پس از مرحوم آقای بروجردی ما کسی را نداریم، ایشان او را هم زیر سؤال بردند، پس دیگر کسی باقی نمانده. این همین مسئله است.

ما باید به این مسئله توجه کنیم که آیا آن اصل ثابت در زندگی ما مرحوم آقای بروجردی است یا آن اصل عبارت از توحید و حق است؟ اگر مسئله خلاف است جواب بدهید. اما با مطرح کردن این مطلب که این قضیه به شخصیت ایشان بر می خورد و موجب تنزل می شود پس نباید باشد، این همان جلوه کردن و تجلی نمودن ارزش های اعتباری در قبال ارزش واقعی و ارزش اصیل است. ارزش واقعی چیست؟ ارزش واقعی این است که باید حق را بگویی. مردم را به توحید دعوت کنی. خلاف است بگو خلاف است. فلان جا خلاف است و اشتباه است به این دلیل. اما صحبت در این است که وظیفه یک عالم در بیان مسئله چیست؟ آیا دعوت به توحید و دعوت به حق است یا دعوت به شخصیت افراد است؟ اینجا که آن اصل واقعی تاریخ می آید جای خود را با ظرف مقطعی عوض می کند. ظرف می شود اصل و آن واقعیت به دست فراموشی سپرده می شود. مرحوم آقای بروجردی کم آدمی نبوده‌ها. بسیار مرد بزرگی بود. ولی بالاخره یک اشتباهی هم کرده. ما مانند آقای بروجردی نداریم. بسیار افراد کم هستند مانند ایشان، بسیار مرد بزرگی بود، از هوا گذشته بود. حکایاتی که راجع به ایشان نقل می کنند همه حکایاتی است که ایشان در تصمیم گیری های خودش هوای نفس را اعمال نمی کرد.

من درس مکاسب یکی از بزرگان می رفتم، خدا رحمتشان کند، ایشان می گفت در آن هیئتی که در همان منزل آقای بروجردی و اینها یا در منزلشان یا در خارج راجع به این مسئله کتاب جامع الرواة و جامع الاحادیثی که مرحوم آقای بروجردی این کتاب را به اهتمام ایشان این کتاب را شروع کردند و واقعاً هم کتاب بسیار نفیسی است. آن هیئتی که مشغول و دست اندرکار این بودند. یک روز مرحوم آقای بروجردی وارد آن محوطه می شود، یکی از همین ها به خاطر خود شیرینی، یک کتابی سر راه آقای بروجردی بوده، با پایش می زند و این کتاب احادیث ائمه علیهم السلام، آیات قرآن را می زند کنار. ایشان به اندازه ای ناراحت می شوند و پرخاش می کنند و بعداً اصلاً او را طردش می کنند. می گویند تو به خاطر من آمدی این کار را انجام دادی.

یا اینکه نقل می کنند، مرحوم آقا یک وقتی نقل می کردند در همین هیئاتی که می آمدند در ایام عزاداری عاشورا و محرم و صفر، می آمدند در قم، بعد می آمدند منزل آقای بروجردی برای عزاداری. یکی از همین افراد بی ادب و بی تربیت در این هیئات که الحمدلله خیلی کم هم نیستند از این گونه افراد! آنهایی که می خواهند حقایق را با خود شیرینی های خودشان زیر پا قرار بدهند و برای موقعیت خودشان، روی همه اصول پرده

بیندازند! یکی از همین‌ها از حیاط بلند گفت برای سلامتی حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی و امام زمان، التفات کردید؟ صلوات بفرستید. یک دفعه ایشان آن پنجره اتاقشان را باز کردند و گفتند کدام بی تربیتی آمد اسم من را مقدم بر اسم امام زمان علیه‌السلام قرار داد؟ بروید بیرون، بروید بیرون من نمی‌آیم.

ایشان یک چنین فردی بود و راجع به بی‌هوایی ایشان نسبت به مسائل حکایاتی وجود دارد، ولی علی‌کل‌حال برای ما آنچه که اصل است عبارت از توحید و امام علیه‌السلام است که شخصیت مجسم‌کننده ولایت که عبارت از همان توحید است، در وجود امام علیه‌السلام است و بس. آن برای ما اصل ثابت تربیتی در طول تاریخ اسلام است و بس.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند برای ما سالگرد نگیرد و چهلم نگیرد، نمی‌خواستند تواضع کنند، اهل تواضع و این حرف‌ها نبودند. ایشان می‌خواستند بفرمایند که فقط آنچه که باید مورد نظر قرار بگیرد برای یک شیعه در افکارش، در روش او، در منش او، در توجه فکری او، فقط باید امام علیه‌السلام باشد و بس. او باید مورد توجه قرار بگیرد. لذا ایشان اهل تواضع و مدهانه و این حرف‌ها نبودند. انسان در مسئله حق که تواضع نمی‌کند. حق که قابل تواضع نیست.

من یک دفعه با همان وسیله شخصی در زمان مرحوم آقا، حرکت کردیم از طهران به سمت مشهد و زیارت امام رضا علیه‌السلام، نیتمان در طول مسیر این بود که حالا که در طول مسیر می‌آییم، در بین مسیر افرادی هستند از بزرگان، از اولیای الهی که اینها را هم ما زیارتشان می‌کنیم. در سبزوار مرحوم حاج ملاهادی سبزواری هست که از بزرگان است. در شاهرود بایزید بسطامی است، شیخ ابوالحسن خرقانی هست، اینها از بزرگان هستند. البته یک مقداری تا شاهرود فاصله دارد چند کیلومتری در نیشابور عطار نیشابوری هست و او از بزرگان بوده، از اولیای الهی بوده، عارف کامل بوده. ما گفتیم در طول مسیر که می‌آییم اینها را هم زیارت می‌کنیم تا اینکه به حرم امام رضا علیه‌السلام مشرف می‌شویم. وقتی که رسیده بودیم، صبح نشسته بودیم برای مرحوم آقا توضیح می‌دادیم، ایشان چیزی نگفتند و گفتند بسیار خوب، چه بود و آنجا چه بود، توضیح دادیم. بعد وقتی که خواستند بلند شوند، گفتند آقا سید محسن این سفر را برای کسی تعریف نکن! کسی که می‌آید برای زیارت امام علیه‌السلام غیر از امام علیه‌السلام نباید چیز دیگری در ذهنش باشد. حاج ملاهادی سبزواری کیست؟ البته این را بنده می‌گویم، ایشان نگفتند حاج ملاهادی کیست؟ شیخ عطار کیست؟ شیخ ابوالحسن کیست؟ بایزید کیست؟ هزارها بایزید و شیخ عطار باید خاک پای زائران امام رضا علیه‌السلام را بر چشمشان بکشند و کشیدند و به اینجا رسیدند. نه اینکه خیال کنید همین‌طور. بایزید، نه افراد عادی. کسی که به زیارت امام علیه‌السلام می‌آید نباید هیچ فکر دیگری کند. بله، حالا در طول مسیر انسان به سبزوار می‌رسد و از قبر مرحوم حاج ملاهادی می‌گذرد، خوب چه اشکالی دارد نگه دارد، نیم ساعت هم بنشیند و فاتحه بخواند، ولی

فکرش را و نیتش را نباید این قرار بدهد. فقط باید امام رضا علیه‌السلام باشد و بس. تمام شد.  
آن اصل ثابت تاریخ تشیع ما امام معصوم است و بس. آن اصل است. و ما آمدیم حوادث و مقاطع موقت تاریخ را به جای اصل ثابت قرار دادیم. و ایشان فرمودند چون تو فرزند من هستی، وقتی که بخواهی این را برای رفقا بیان کنی، از نظر انتساب به من، آنها هم می‌آیند همین کار را انجام می‌دهند، لذا نباید به کسی بگویی. این می‌شود مکتب توحید. مکتبی که فقط امام علیه‌السلام را هدف قرار داده. مکتبی که فقط معصوم را غایت قرار داده. مکتبی که فقط ولایت را شاخص قرار داده و تمام طرق و راه‌ها و مبانی و اعمال و کردار و رفتار را بر اساس رسیدن و توجه به امام معصوم تدوین می‌کند و ترتیب می‌دهد تا به اینکه به آنجا برسد.

اما اگر ما آمدیم نه، این کار را نکردیم. آمدیم گفتیم که حق را به خاطر فلان مرجع فرض کنید که آقای بروجردی نباید بگوییم. نه، آقای بروجردی یک مقطع تاریخی است، یک حادثه تاریخی است. یک روز می‌آید و یک روز می‌رود. اگر ما آمدیم به خاطر فرض کنید که شیخ طوسی، چون حالا فلان مقام را دارد و فلان موقعیت را دارد، یک فتوای خلاف داده، ما نیایم نقل بکنیم. آمدیم امام صادق علیه‌السلام اصل تاریخ را فدای یک حادثه و پدیده گذرا کردیم. امام صادق علیه‌السلام برای ما اصل است. امام صادق علیه‌السلام برای ما همه چیز است. امام صادق علیه‌السلام لایتغیر است. و خطر اینجاست!

آنچه که مرحوم آقا دغدغه فکری داشتند این بود که آن اصل که عبارت است از توحید و امامت و ولایت نباید از بین برود و فراموش بشود و ظرف‌های گذرا و مقاطع و حوادث گذرا به عنوان نقطه اصیل و جاودانه به جای آن اصل بنشینند. این در مکتب تشیع نیست. در مکتب تشیع فقط توجه به توحید است و همه چیز در همان راستا باید شکل پیدا بکند. شیخ طوسی می‌خواهد باشد، باشد آقای بروجردی می‌خواهد باشد، باشد، علامه حلی می‌خواهد باشد، باشد، هر کس دیگری می‌خواهد باشد، تمام اینها گذرا هستند، همه اینها گذرا هستند.

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند من می‌دانم اگر کار را به دست رفقای خودم توجه کنید اگر کار را به دست رفقای خودم بسپارم و به آنها بگویم مرا ببرند در هر جا که می‌خواهند دفن کنند، رفقای من خواهند آمد و بر قبر من گنبدی در کنار گنبد امام رضا علیه‌السلام خواهند ساخت، ولی این نخواهد شد. من در جایی دفن خواهم شد که خاک پای امام رضا علیه‌السلام قرار بگیرم این مطلب را به من گفتند، این را تا به حال به کسی نگفتم که اگر بخواهم کار را به دست رفقایم بسپارم، رفقایم می‌آیند این کار را انجام می‌دهند. من که هستم؟

بعضی از رفقا می‌گویند که ما رفتیم قبر امام رضا علیه‌السلام را زیارت کردیم، بعد الحمدلله موفق شدیم قبر پدر شما را هم زیارت کنیم. موفق شدیم یعنی چه؟ فقط امام رضا و بس. اگر آقا بخواهد در کنار امام رضا علیه‌السلام برای خود موقعیتی قرار بدهد دیگر آن موقع آقا نیست. پدر من تمام هدف و تمام نیت و اهتمامش

این بود، چه در زمان حیات و چه در زمان وفات، خود را در قبال امام رضا علیه‌السلام صفر ببیند و بنمایاند. و الحمدلله این قضیه انجام شد.

بعضی‌ها هستند که می‌گویند آقا در سالگرد ایشان که همان نهم صفر است می‌رویم برای زیارت امام رضا علیه‌السلام. گفتم شما بیخود می‌کنید بروید. سالگرد یعنی چه؟ ایشان از اولیای الهی بوده که بوده. ما امام رضا علیه‌السلام را فقط داریم و بس. تمام شد. سالگرد یعنی چه؟ تو به خاطر سالگرد بلند می‌شوی از طهران تا مشهد می‌روی؟ تو الان آمدی امام رضا علیه‌السلام را کنار گذاشتی و زیارت او را آمدی در سالگرد انجام می‌دهی. کسی که می‌خواهد به زیارت امام رضا علیه‌السلام برود، غیر از امام رضا علیه‌السلام را حق ندارد در نظر بیاورد. و آلاً زیارتش باطل است. باطل!

یکی آمده بود حالا به خاطر اینکه جلب توجه ما را هم بکند به به چه چه هم بشنود. گفتم تو غلط کردی که بلند شدی رفتی، تو زیارت امام رضا را گذاشتی کنار، امام رضا که سال و سالگرد ندارد. این حرف‌ها یعنی چه؟ پدر من هست که باشد، از اولیای الهی است که باشد. گرچه خب نسبت به این اولیای الهی مطلب دیگری است که الان اینجا جای صحبت نیست. ولی صحبت در این است که این اولیای الهی هدفشان چه بود؟ آیا هدفشان این بود که بیایند در کنار امام رضا علیه‌السلام گنبد درست کنند برای خودشان؟ آیا هدفشان این بود که بیایند افراد را جمع کنند؟ یا نه، هیچ! نه اسمی و نه رسمی.

بعد از ارتحال ایشان به من گفتند که یک متنی را شما بنویسید برای اینکه سنگ قبری تهیه کنیم برای ایشان. من متوجه شده بودم که این قضیه انجام نمی‌شود، ولی درعین حال وقتی دیدم اصرار است یک متنی را نوشتم. البته متن عربی بود و وقتی که رفتند نشان دادند، پذیرفته نشد. گفتند آقا متن را یک خورده رقیق تر و با عبارات نازل تری بنویسید. باز ما آن را هم به یک متن عربی، متنها با یک عباراتی نوشتیم باز مورد پذیرش واقع نشد. گفتند که آقا یک متن فارسی بنویس. یک متنی بنویس که همه می‌نویسند. ما هم متن فارسی نوشتیم ولی وقتی که شخص متصدی می‌خواست برود، گفتم آقا جان من، پدر من حاضر نخواهد شد بالای قبرش سنگ بگذارند، حالا تو برو! وقتی که رفت، این متن وقتی که مورد پذیرش واقع نشد آن شخص گفته بود که آقا نمی‌خواهند سنگ بگذارند، دیگر راحت، دیگر نیازی هم به متن بعدی ندارد. چرا ایشان نمی‌خواست سنگ بگذارد؟ برای چه؟ و سنگ هم گذاشته نخواهد شد رفقا، این را بدانید! چرا؟ چون پدر ما یک حق را بیشتر نمی‌دید و آن امام رضا علیه‌السلام بود و بس. و این روحش اجازه نخواهد داد که در کنار امام رضا علیه‌السلام برای او سنگی قرار بدهند، نوشته‌ای قرار بدهند. نمی‌شود قضیه، جور در نمی‌آید. اولیای الهی این بودند. پس ما باید متوجه باشیم.

دیگر وقت گذشته و صحبت هم برای من یک قدری مشکل شد و رفقا هم خسته شدند. حالا دیگر

ان شاء الله اگر توفیق پیدا کنیم برای جلسه بعد در تمه مسائل . اولیای الهی در روش تربیتی خود این دو نکته را همیشه برای ما مورد توجه قرار می دهند: اصل ثابت و فرع گذرا. چه را ما ثابت همیشه قرار بدهیم و چه را گذرا؟ مظروف ثابت و ظرف گذرا. حقایق ثابت و پدیده های گذرا. واقعیت ثابت و شخصیت های گذرا. و در یک عبارت توحید و ولایت و بقیه هیچ .

ان شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که ما بتوانیم به آنچه که مورد خواست و توجه و نیت و هدف بزرگان دین و اولیای الهی و آن کسانی که این راه را رفتند و با جانشان و سرشان حقیقت مطلب را چشیدند، ان شاء الله ما این مطالب را بفهمیم و خداوند ما را توفیق بدهد که جای پای خود را در جای پای اینها قرار بدهیم که غیر از این خسارت است .

اللهم صل علی محمد و آل محمد